

مصاحبه کاوشگر با هانری سیمون

(پائیز ۲۰۰۷)

کاوشگر: با تشکر از اینکه دعوت ما را برای مصاحبه قبول کردید؛ آیا می‌توانید در ابتدا کمی در مورد خودتان و فعالیت‌های سیاسی‌تان صحبت کنید؟

سیمون: پاسخ به چنین سوالی بسیار طولانی خواهد بود، چون زندگی شخصی من کاملاً با فعالیت‌های سیاسی‌ام درآمیخته بوده است. در واقع، من تا پیش از آشنائی‌ام با یکی از اعضا گروه سوسیالیسم یا بربریت در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ در محل کارم، هیچ فعالیت سیاسی فی‌الفسه‌ای نداشتم. او کسی بود که مرا به آن گروه معرفی کرد (در آن زمان ۳۰ ساله بودم). پیش از آن، اعتقادات سیاسی من بیشتر نتیجه‌ی تجربه‌ی شخصی‌ام از زندگی، از پیشینه‌ی خانوادگی‌ام، و از فعالیتیم بعنوان یک عضو پیکارجوی اتحادیه از زمانی که می‌باید کار می‌کردم (۱۹۴۵) بود. این اعتقادات، بیشتر مبهم، و بدون پیشتوانه تئوریک بودند. با بزرگ شدن در منطقه‌ای کاملاً روستائی و در مرکز روستای بزرگ منطقه، از همان ابتدا از زندگی والدینم و محیط اطرافم، از اختلاف شدید بین طبقات آگاه بودم (حتی با اینکه برای این اختلاف از این واژه [طبقات] استفاده نمی‌کردم). با مسایل طبقاتی در رابطه با تحصیلاتم در مدرسه و سایر مشکلات در طی جنگ جهانی دوم، این آگاهی تقویت شد. پیش از این جنگ، زندگی سیاسی در منطقه‌ی روستائی بطور شماتیک تقسیم شده بود بین راست و چپ؛ محافظه‌کاران مثل کشاورزان (دهقانان ثروتمند و باقیمانده‌های اشرافیت زمیندار) اربابان بودند، طبقه‌ی حاکمی که کلیسای کاتولیک بشدت از آن حمایت می‌کرد. از آنجا که خانواده‌ام جزو طبقه متوسط پائینی بود، به نوعی خوش شانس داشتم که متعلق به تنها خانواده‌ی بی دین و ایمان آن روستا بودم (حتی با وجودی که پدرم فقط برای اینکه کار پیدا کند، می‌باید پنج فرزندش از جمله مرا، برای اینکه همچون کاتولیک‌های خوب آموزش ببینند، به کلیسا می‌فرستاد -- او نجاری بود که اساساً برای کشاورزان کار می‌کرد). همینطور، خوش شانس بودم که مادری داشتم (او معلم مدرسه ابتدائی بود) که خیلی از فقر برآشفته می‌شد (کارگران کشاورزی که در آنوقت طبقه‌ی مادون مهمی بودند، با کار شاق برای کشاورزان در یک ناامیدی و تهی‌دستی عمیق بسر می‌بردند) و هر آنچه از دستش بر می‌آمد برای کمک به آنها انجام می‌داد چنانکه برای دیگران نیز انجام می‌داد (بعنوان مثال جمع‌آوری لباس برای جمهوری خواهان اسپانیائی در طی انقلاب اسپانیا). تمام این چیزها بروی هم می‌تواند توضیح دهنده‌ی آن باشد که چرا از خیلی زود احساس قوی‌ای داشتم که باید برای رسیدن به عدالت اجتماعی بیشتر مبارزه کنم و، طبیعتاً اینطور به نظر می‌رسد که این تنها راه دستیابی به آن است. بطور مبهمی از حزب کمونیست فرانسه تاثیر گرفته بودم، که شوروی را جامعه‌ای تلقی می‌کرد که کمابیش به چنین مرحله‌ای دست یافته است -- هرچند که خیلی کم در موردش می‌دانستم. باید اضافه کنم که در اواخر سال ۱۹۴۰ من از چنگ مشکلاتی که جوانان هم سن و سالم (بین ۱۶ تا ۲۱ ساله) در طی جنگ داشتند گریختم چراکه بشدت بیمار بودم (سل داشتم که نتیجه‌ی مهاجرت، کار بیش از حد و گرسنگی بود) و برای من بهبود آن مرتبط بود به آن مبارزه‌ای که گفتم. بعد شروع کردم به کار در پاریس (جوانان بسیار زیادی از روستاها بودند که نمی‌خواستند خدمتکاران طبقه حاکم منطقه باشند، و مهاجرت

می کردند تا در پاریس زندگی کنند). برای نخستین بار درست در آغاز جنگ وقتی ۱۶ ساله بودم به پاریس رفتم. در نتیجه، وقتی در دومین مهاجرتم به پاریس در سال ۱۹۴۵ شروع به کار کردم، طبیعی می دانستم که عضو اتحادیه شوم و یک پیکارجو باشم و باز برایم طبیعی بود که طرفدار ث.ژ.ت. باشم، اتحادیه‌ای که حزب کمونیست کاملاً بر آن تسلط داشت و در آن زمان به لحاظ سیاسی بسیار نیرومند بود. ولی من هیچوقت عضو حزب کمونیست فرانسه نبودم؛ هیچوقت تقاضا نکردم که عضو شوم (البته در آن زمان بی‌اعتمادی‌های معینی نسبت به آن داشتم) و هیچگاه هم از من خواسته نشد که عضو شوم (فکر می‌کنم که آنها هم تردیدهایی در مورد استقلال زیادی من داشتند). این به نوعی دومین تجربه‌ام در مورد «مبارزه علیه» بود؛ نه فقط علیه کارفرما، بلکه همچنین علیه بوروکراسی اتحادیه‌ای. در این دوره بود (از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳ که از ث.ژ.ت. اخراج شدم) که با آن عضو گروه سوسیالیسم یا بربریت آشنا شدم: آموزش سیاسی واقعی من در آنوقت شروع شد؛ ولی باید بگویم که پیش از آن، از تمام زندگی‌ام تا آن موقع، از افکار خودم در مورد اینکه چطور می‌توانستم زندگی کنم و مشاهداتم بیشتر آموختم تا از کتابها یا از هر تئوری‌ای. وقتی که در تماس با این تئوری‌ها قرار گرفتم، تنها توانستم بینم که در آنها می‌توانم چیزی را بیابم که از تجربه‌ی خودم حدس زده بودم. بعد از آنکه از ث.ژ.ت. اخراج شدم، با حمایت یک هسته از کارگران، ما موفق شدیم که یک اپوزیسیون سندیکالیستی دائم ولی سیال و غیررسمی با یک بولتن منظم بوجود بیاوریم تا اینکه در پس آینه ۱۹۶۸، در سال ۱۹۷۱ از کار اخراج شدم (اگر بخواهم این تجربه‌ی پر تکاپو را توصیف کنم به درازا خواهد کشید).

فکر می‌کنم که برای پاسخ به سوال دیگر باید در مورد فعالیت‌هایم در سوسیالیسم یا بربریت (۱۹۵۳-۱۹۵۸) توضیح بیشتری بدهم که چرا بعد از مشکلاتی چند از این گروه جدا شدم تا به گروه *Informations Correspondance Ouvrières (ICO)* [مکاتبات اطلاعاتی کارگری] پیوسته و بعد از فروپاشی آن به اشانژ بپیوندم. تنها باید اضافه کنم که طی این شکل‌گیری سیاسی، از دو پیکارجو تاثیر گرفتم که از طریق سوسیالیسم یا بربریت با آنها آشنا شدم. اینها دوستان شخصی من هم بودند که بحث‌های سیاسی زیادی با هم داشتیم، چه از طریق مکاتبه، و چه در ارتباط حضوری و مستقیم. یکی از آنها (داووس *Davoust*، با نام مستعار *شاز Chazé*) یک پیکارجوی قدیمی گروهی بنام *اتحاد کمونیستی (Union Communiste)* بود که قبل از جنگ جهانی دوم وجود داشت و دیگری، کایو برنلد، عضو یک گروه کمونیست شورائی بنام *اسپارتاکوس*، و سپس عضو گروه *Daad en Gadachte* بود. هر دو آنها اعضای فعال در *ICO* و اشانژ بودند. این اما مربوط به گذشته است و اشانژ (آنچه که از تمام این زندگی باقی مانده) باید دیگران را نیز درگیر سازد.

کاوشگر: صحبت از سوسیالیسم یا بربریت شد، می‌دانیم که نکات اصلی اختلاف در آن گروه مربوط به مسائل سازمانی بود. آیا می‌توانید در مورد این اختلافات توضیح بدهید؟

سیمون: پیش از پاسخ به این سوال می‌خواهم روی چند نکته تاکید کنم:

- سوسیالیسم یا بربریت یک گروه یکدست نبود هرچند که اکثر اعضا فعال آن طی دهه ۱۹۵۰ مایل بودند که یک سازمان انقلابی کلاسیک بسازند؛ اما از آنجا که ما در پاریس بیش از یک دوجین نفر فعال نبودیم، این یک مسأله‌ی کاملاً تئوریک بود.

• نتیجه‌ی تبعی آن، جستجوی مداوم برای یافتن فرصت‌هایی جهت ایجاد چنین سازمانی بود. لذا گروه بطور پی در پی برخی از این فرصت‌ها را به بحث می‌گذاشت، مطابق با رویدادهای جاری از یک موضوع به موضوعی دیگر حرکت می‌کرد و همیشه هم آن موضوع را تعیین کننده می‌دانست (جنگ جهانی سوم، احیای مبارزه طبقاتی در سالهای ۱۹۵۵-۱۹۵۳، «فاشیسم» در ۱۹۵۸ و الی آخر)

• در این جستجو برای «سوژه/فاعل انقلابی»، اغلب به واسطه‌ی امید ی قوی، تحلیل وضعیت موجود (گاهی بطور ناآگاهانه) تحریف می‌شود تا بالاخره به آن انگیزه‌ی اصلی برای پیکار جوئی دست یافته شود.

با گذشت این دوره، با فرصتی که سن من برایم مقدور کرده و تجارب سیاسی زیاد، حتی اگر گسست از سوسیالیسم یا بربریت در ۱۹۵۸ رسماً در مورد [مساله] «سازمان» بود، اکنون فکر می‌کنم که مساله بسیار فراتر، و این مورد بخشی از جدال‌ها بود. اغلب در انشعاب‌های درون سازمان‌ها و نیز روابط بین انسان‌ها چنین است؛ اغلب موضوع مربوط به شرایط و همدمی یا مخالفت شخصی است. ما تنش‌ها و مخالفت‌هایی را که در نهان مانده‌اند و فقط شرایط یک عامل را به روی صحنه می‌آورد -- که احتمالاً مهمترین عامل هم نیست -- نادیده می‌گیریم. آنوقت این عامل همچون توضیحی قاطع و اساسی برای گسست دیده می‌شود که عوامل دیگر را کنار می‌زند. از سوی دیگر، می‌توانیم تصور کنیم که منظر عمومی سیاسی مشترک با رفقائی داشتیم که با ما در این انشعاب آمدند؛ و اینرا که آنچه بین ما مشترک بوده تنها شامل آن نقطه مجادله‌ی موجود و ویژه می‌شده را نادیده بگیریم (نبینیم). این خیلی وقت‌ها مخالفت‌ها را در مورد مسائل دیگر می‌پوشاند و شاید این مسایل مهمتر از آن نکاتی باشد که ما را در چنان شرایطی متحد می‌ساخت.

البته گروهی که از سوسیالیسم یا بربریت در سال ۱۹۵۸ انشعاب کرد ظاهراً دلیل خوبی برای این کار داشت. همانطور که در بالا اشاره کردم، آنهایی که برای یک هدف عمومی اشتیاق داشتند (در این مورد، فرصت برای آنکه انقلابیون حقیقی باشند) می‌توانستند وضعیت موجود را بطور کاملاً تحریف شده‌ای ببینند. در عین حال، این دوره‌های تاریخی می‌توانند اشتیاق شدید و وافر را بوجود بیاورند؛ وضعیتی که با یادآوری تازه‌ی جراحات‌های شخصی، اغلب بطور قطع بر انشعاب مهر تأیید می‌کوبند. جدال تنها در مورد [مسائل] سازمان نبود؛ فقط نتیجه‌ی تحلیلی بود در مورد کودتای [ژنرال] دوگل بمثابة فرارسیدن فاشیسم، سپس از اینجا، چشم‌انداز قیام کارگران، از اینجا، نیاز برای «حضور یافتن»، و از اینجا، ضرورت ایجاد سازمان انقلابی. همه چیز بخوبی بهم متصل شده بود درحالیکه سفسطه‌ای بیش نبود. گروه منشعب، با آن تحلیل سیاسی مخالفت کرد (بعد از چند ماه آشکار شد که ما محق بودیم) و در مورد سازمان سیاسی پیشنهادی نیز مخالفت کرد. پیش از آن، مباحث «تئوریک» و مخالفت‌های زیادی در سوسیالیسم یا بربریت در مورد این مساله حول جدال‌های بین شالیو (کاستوریادیس) و مونتال (لافور) انجام گرفته بود. در این دوره، من به مواضع کمونیست‌های شورائی هلندی و مواضع کلود لافور در مورد سازمان نزدیکتر بودم، اما البته در مورد ماتریالیسم و دترمینیسم و اینکه مبارزه طبقاتی چگونه متحول می‌شود، با آنها مخالف بودم (من اینرا بعداً کشف کردم).

برگردیم به نکات توافق در گروه منشعب (و البته جدال با «اکثریت» در سوسیالیسم یا بربریت):

• برای ما، [کودتای] دوگل فاشیسم نبود، بلکه برعکس تلاشی بود از سوی سرمایه بزرگ جهت غلبه بر تنگنای نهادها و گذشته‌ی سیاسی‌اش که مبتنی بود بر حمایت از طبقه متوسط سنتی؛ همه چیز با امکان ناپذیری حل

مساله‌ی الجزیره آشکار شد.

- یک سازمان فقط می‌تواند مبتنی بر گروه‌های آتونوم باشد و به هیچ وجه نه بر یک سیستم متمرکز که در آن اکثریت خطی را به اقلیت تحمیل نماید.

مضحک این بود که بعد از چند ماه، اکثریت سوسیالیسم یا بربریت به همان نتیجه‌ی ما در مورد رژیم دوگل رسید ولی دیگر انشعاب شده بود و از آنجا که «انقلاب» اصلاً نشد، سوسیالیسم یا بربریت بسیاری از اعضای جدید خود را از دست داد -- وضعیتی که مساله «سازمان» را به کنار زد. اما به هر حال، هر گروهی بدنبال سرنوشت خود رفت.

کاوشگر: تفاوت‌های شما با کلود لافور و دیگران چه بود و چرا ILO (*Informations Liaisons Ouvrières*) [ارتباطات اطلاعاتی کارگری] نتوانست ادامه دهد؟

سیمون: این گروهی بود که در برنامه‌اش آمد که تلاش دارد تا گروه‌های آتونوم کارخانه‌ها را هماهنگ نماید و بالاخره یکی کند.

همانطور که در بالا اشاره کردم، سال ۱۹۵۸ سالی بود که به نوعی برای فضای اجتماعی اولترا-چپ تعیین کننده بود. این باور که باید در مبارزه طبقاتی چرخشی صورت بگیرد، نه تنها در سوسیالیسم یا بربریت که در بین گروه‌های بسیاری باور مشترک بود. در محفل‌های کارگری اپوزیسیون اتحادیه‌های سنتی نیز همینطور بود. از چند سال پیش از ۱۹۵۸، کوشش‌های گروه‌های مستقل کارگری کارخانه‌ای وجود داشت، که بعضی وقت‌ها این اقدام‌ها مستقلانه بودند و برخی اوقات بعضی از گروه‌های سیاسی آنها را آغاز می‌کردند. درست پیش از سال ۱۹۵۸، حتی تلاش شد که این گروه‌های کارخانه‌ای هماهنگ شوند، کاری که توسط سازمان‌های تروتسکیست آغاز شده بود. در ماه ژوئن ۱۹۵۸، یک مجمع عمومی از گروه‌های مختلف کارخانه‌ها و سازمان‌های سیاسی کوشید تا کمیته هماهنگی موثرتری را بنا کند. اما شکست خورد چون در واقع اکثر شرکت کنندگان می‌خواستند از وضعیت موجود استفاده کنند تا سازمان کارگری خودشان را برپا دارند. بعضی افراد از گروه‌های مستقل کارخانه نمی‌خواستند که عضو چنین سازمان‌هایی بشوند. این افراد بودند که به فراخوان ILO برای ایجاد یک کمیته‌ی مستقل کارگری پاسخ مثبت دادند.

اما از همان موقع، دو گروه مجزا از هم، هرچند بطور تنگاتنگی در ارتباط با هم شکل گرفت: ILO از یکسو از معلمین و محصلینی شکل گرفت که مسائل عمومی‌تر تئوریک را به بحث می‌گذاشتند، و از سوی دیگر از کارگرانی که عمدتاً در مورد مسائل روزمره خود و مبارزاتشان بحث می‌کردند که نام «*Regroupement interentreprise*» («مجمع بین کارخانه‌ای») را برگزیدند. این دو گروه جلسات مجزا و مطبوعات مجزا از یکدیگر داشتند و تنها سه یا چهار نفر در هر دو جلسه شرکت می‌کردند. این وضعیت تا سال ۱۹۶۲، پایان جنگ الجزایر، ادامه یافت. ILO ناپدید شد چون به نظر می‌رسد سیمان اصلی‌ای که اعضا را بهم متصل می‌کرد، مبارزه علیه این جنگ بود. گروه کارگری آن تنها ماند و نام (*Informations Correspondance Ouvrières (ICO)*) (مکاتبات اطلاعاتی کارگری) را بر خود نهاد.

نمی‌توانم بگویم که دلیل واقعی تفاوت‌ها با لافور چه بود که توضیح دهنده‌ی شکاف تعمیق‌یابنده بین این دو گروه

باشد. برای دوره‌ای تصور می‌کردم که تفاوت در رویکردها به مبارزه طبقاتی و آتونومی برای کارگران و روشنفکران است. روشنفکرانی که فکر می‌کنند تئوری باید فی‌الذمه بطور مجزا بحث شود و سپس به کارگران کمابیش آموخته شود -- حتی اگر نه همچون امری از بالا بلکه همچون چیزی که قرار است به مبارزه‌شان یاری رساند. کارگران هم نه اینکه تئوری را رد کنند بلکه آنرا تنها مطابق با تجارب استثماری و مبارزاتی‌شان کسب می‌کنند. اما اکنون فکر می‌کنم که احتمالاً تفاوت‌های عمیق‌تری بین ما بود:

- دترمینیسم و ماتریالیسم در *ICO* (حتی اگر اینطور آشکار بیان نشده باشد، مگر در این اظهاریه که هیچ شکل و مضمون مبارزه‌ای نمی‌تواند از پیش تعیین شود، بلکه این تنها محصول خود مبارزه است).
 - ایده‌آلیسم از سوی لافور که می‌کوشید تا بطور فلسفی خطوطی در مورد کنش «دمکراتیک» ترسیم نماید.
- در واقع هیچگاه بحثی در مورد این مسائل در نگرفت: آن دو گروه سرنوشتی مجزا از هم داشتند و پایان *ILO* هم برای *ICO* اعضاء بیشتری به ارمغان نیاورد. پس می‌توانم بگویم که تفاوت‌ها غیررسمی بودند و هیچگاه به روشنی توضیح داده نشدند. بعد از انشعاب، من شخصاً هیچ ارتباطی با لافور نداشتم (مگر در وضعیت‌های ویژه خصوصی) حتی با اینکه ما بدون کدورت از همدیگر جدا شدیم.

کاوشگر: می‌توانید در مورد «ماتریالیسم و دترمینیسم در *ICO*» و همچنین «ایدآلیسم لافور» بیشتر توضیح دهید؟

سیمون: برای پاسخ به این سوال، من نه به مباحث، بلکه به عمل اکثر آن رفقای که در فعالیت‌های *ICO* درگیر بودند ارجاع می‌دهم. همانطور که پیشتر تاکید کردم، تمام آنها کارگر بودند و تفکرشان مقدمتاً مرتبط با تجارب‌شان در پروسه تولید بود، حتی اگر گذشته‌های سیاسی متفاوتی داشتند. *ICO* به کرات سرزنش می‌شد که از بحث تئوریک پرهیز می‌کند چون به قولی، چنین ملاحظاتی آن گروه را تکه تکه می‌کند. در واقع این مساله مربوط به مساله‌ی دیگری است: آیا تئوری باید از بالا بیاید یا از سطح پائین تجربه؟

من فکر می‌کنم که این یکی از مسائل اصلی‌ای بود -- و هنوز هم هست -- که افراد درگیر در مبارزه طبقاتی یا علاقمند به آن را از همدیگر مجزا می‌کند. پاسخ به این مساله، مارکسیست‌ها را از آنارشیست‌ها جدا نمی‌کند چون هر دو می‌توانند به ایدئولوژی‌ای ارجاع دهند که از آن آگاهی می‌تواند آموخته شود یا از طریق آموزش، تبلیغات یا فعالیت‌های نمونه‌وار افزایش یابد.

مارکسیست‌ها قرار است که مقدمتاً شرایط مادی استثمار در سیستم سرمایه‌داری را که مبارزه طبقاتی از آن آغاز می‌شود، مورد توجه قرار دهند. ولی ما درمی‌یابیم که مارکسیست‌های فراوانی تصور می‌کنند تئوری‌شان باید درون پرولتاریا برده شود تا او را کمک، راهنمایی، و بالاخره رهبری‌اش کند.

در کمپ آنارشیست‌ها هم هرچند برعکس، ولی همینطور است؛ چراکه ما می‌توانیم آنارشیست‌هایی را بیابیم که مبارزه طبقاتی و شرایط مادی را بمثابه شرط اساسی گسترش آگاهی کارگران می‌دانند.

پس در *ICO*، هرچند که رفقای شرکت‌کننده از منشاءهای سیاسی گوناگون یا حتی مرتبط باهم بودند، اما تمام‌شان

فکر می کردند که نباید تحت هیچ شرایطی به آنها آموزش داده شود که در مورد زندگی روزمره شان بعنوان کارگر چه باید بکنند، بویژه در مورد مبارزاتشان.

لافور (مونتال) یک روشنفکر بود و بعلت همین منشاء، حتی علیرغم مخالفتش با موضع کاستوریادیس در سال ۱۹۵۸ در مورد سازمان فعالیت انقلابی، فکر می کرد که یک گروه می تواند طرحی برای چنین فعالیتی ارائه دهد و این گروه باید به نوعی هشیار، و به نوعی هماهنگ کننده ی گروه های مستقل کارخانه باشد.

در واقع، هرچند تفاوت ها می توانستند کوچک به نظر برسند، اما همین تفاوت ها شکاف و روابط دشواری را بین کارگران و روشنفکران، و احتمالاً شکافی دیگر را بین تئوری و عمل به وجود آورد.

در وضعیت *ICO* این تفاوت ها در این واقعیت متبلور شدند که از سال ۱۹۵۸ (انشعاب از گروه *سوسیالیسم یا بربریت*) تا سال ۱۹۶۲ (از بین رفتن گروه *ILO*) عملاً دو گروه، یکی متشکل از کارگران و دیگری از روشنفکران، با آگاهی از وجود و فعالیت خودشان ظاهراً به یک طریق کار می کردند، ولی در واقع مجزا از هم بدون مشارکت در فعالیت های یکدیگر فعالیت می کردند. پایان جنگ الجزایر در سال ۱۹۶۲ در واقع گروه *ILO* را از هسته ی وجودی خود محروم ساخت و در پایان حیاتش، شاهد پیوستن اعضا روشنفکرش (اکثراً دانشجویان و معلمان) به گروه های کارگری نبود - گروه های کارگری ای که پیش می رفتند چراکه البته مبارزه طبقاتی هنوز در جریان بود.

کاوشگر: شما پیشتر در رابطه با سه سازمانی که در آنها فعال بودید - *سوسیالیسم یا بربریت*، *ICO* و اشانژ (*Echanges*) - گفته بودید که تفاوت اصلی بین آنها این بود که چه رابطه ای با فرودستان طبقه کارگر داشتند. این رابطه چگونه خود را در تئوری و عمل نشان می داد؟ آیا می توان در مورد گروه های کوچک (با اعضای چند یا بدون عضوی در محل کار) هم اینگونه صحبت کرد؟

سیمون: اگر روابط این گروه ها (*سوسیالیسم یا بربریت*، *ICO* و اشانژ) را با فرودستان طبقه کارگر در نظر بگیریم، باید به دوره ی تاریخی ای که این گروه ها در آن وجود داشتند رجوع کنیم: *سوسیالیسم یا بربریت* از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۶ فعال بود، *ICO* از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۵ و اشانژ از ۱۹۷۵ تا کنون. در دوره ی ۶۰-۱۹۴۵ هنوز نه تنها سلطه ی حزب کمونیست فرانسه وجود داشت بلکه این ایده مسلط بود که دگرگونی جامعه می تواند توسط دخالت سیاسی دولت حاصل شود (باید توجه داشته باشید که در ۱۹۴۵ در فرانسه هنوز بیش از ۴۰٪ مردم از راه کشاورزی زندگی می کردند و در نتیجه انقلاب صنعتی بورژوازی هنوز بطور کامل به انجام نرسیده بود)؛ در نتیجه تصادفی نبود که *سوسیالیسم یا بربریت* می توانست احساس نیاز برای یک سازمان سیاسی انقلابی قوی را پپروراند.

دوره ی ۶۸-۱۹۵۸ شاهد مدرنیزاسیون سرمایه داری در فرانسه و سازگاری سیستم با این وضعیت جدید و لذا افول مفهوم *سوسیال دمکراتیک* انقلاب کمونیستی از بالا بود. ماه مه ۱۹۶۸ به نوع معینی بیان این افول با عروج تئوری کمونیسم شورائی و بدیل نظری اش - خود مدیریتی - بود. تصادفی نیست که *ICO* حول نظرات کمونیسم شورائی سامان یافت و *سوسیالیسم یا بربریت* در سال ۱۹۶۷ با اعلام اینکه «ساختن یک سازمان سیاسی انقلابی... امروزه غیرممکن است» ناپدید شد. سال ۱۹۶۸ آغاز تکان پُرماجرایی بود که هنوز ادامه دارد: تمام گروه های سیاسی در یک گنجی کامل

تحول یابنده بودند (و هنوز هستند) که موانع سنتی گذشته را می‌شکند و متوسل شدن آنها به طرح سیاسی سنتی را زنده می‌کند. در عین حال، دامنه‌ی رسانه‌ها و در کل دسترسی ساده به اطلاعات، کارکرد سنتی هر سازمان سیاسی‌ای را کاهش داده است.

برای جمع‌بندی، بطور خلاصه، سوسیالیسم یا بربریت یک گروه تئوریک بود بدون هیچ رابطه‌ی مستقیمی با گروه‌های کارگری (حتی با اینکه برخی از اعضایش اعضای فعال چنین گروه‌هایی بودند)؛ ICO اساساً تا سال ۱۹۶۸ یک گروه کارگری بود که عمدتاً مسائل مربوط به کار و نهایتاً تئوری را به بحث می‌گذاشت (یکی از نقدهای مکرر این بود که ICO «تئوری‌گریز» است). اشانز هیچ رابطه‌ی مستقیمی با گروه‌های کارگری ندارد، ولی در تلاش جهت جستار در روابط بین تکامل سرمایه‌داری و تکامل مبارزه طبقاتی، اساس گزارش‌ها و مباحث خود را حول مبارزه طبقاتی در تمام جهان متمرکز کرده است. اشانز می‌کوشد که یک نوع سازمان را بنا نکند بلکه بیان واقعیت یک شبکه سیال از مردمی باشد که در جستجوی درک تحول سرمایه‌داری و مقاومت در برابر این تحول می‌باشند.

اما تفاوت‌ها اساساً جای دیگر بودند. سوسیالیسم یا بربریت خود را بعنوان «ارگان نقد و سمت‌گیری انقلابی» معرفی کرد: تئوری می‌باید تکیه‌گاهی برای کنش و موضوع محوری برای ساختن یک سازمان می‌بود. البته هدف پایه‌ای، برپائی یک جامعه‌ی کمونیستی بود ولی برخی از هدف‌های موقتی‌ جانبدارانه می‌توانستند بدین منظور مورد استفاده قرار بگیرند؛ چنین اهدافی که مربوط به رویدادهای جاری بود فرض می‌شد که یک تبلیغ موثر در رابطه با طبقه کارگر است. این موضوعات گذرا، با تغییر وضعیت سیاسی تغییر کردند و می‌توانستند یک اپورتونیزم آشکار را نشان دهند. نشریه‌ی سیاسی توزیع بسیار محدودی داشت، و برای آن هدف پایه‌ای (یعنی ساختن سازمان انقلابی) نیاز برای یک نشریه‌ی کارگری که متناسب با خوانندگان وسیعتری بود، اشتغال فکری دائم بود: تا سال ۱۹۵۹ بسیاری از مباحث به این موضوع اختصاص داده شده بود بدون آنکه نتیجه‌ی عملی‌ای داشته باشد. تنها بعد از ۱۹۵۸، با چشم‌انداز عروج گرایش‌های انقلابی مفروض بود که سوسیالیسم یا بربریت یک نشریه کارگری به نام «قدرت کارگر» منتشر کرد (که در واقع تنها یک نشریه‌ی تبلیغاتی با کارگران بسیار معدود فعال در آن بود). پیش از ۱۹۶۸، چند نشریه‌ی کارخانه‌ای وجود داشت که توسط گروه‌های کوچک کارگری جان گرفته بودند و مخالفت با سلطه‌ی اتحادیه‌های سنتی را ابراز می‌داشتند. برخی از اعضا سوسیالیسم یا بربریت در چنین گروه‌های غیررسمی کارخانه‌ای فعال بودند، ولی، هرچند که سوسیالیسم یا بربریت بطور مرتب از این فعالیت‌ها مطلع می‌شد، اما این گروه‌ها همیشه از اینکه بیانگر ایده‌های سوسیالیسم یا بربریت باشند سر باز می‌زدند (حتی برغم آنکه بسیاری از مباحث در سوسیالیسم یا بربریت حول این موضوع بود که باید در این مسیر کار شود و کوشش‌هایی هم در این جهت شد، ولی همه دائماً با شکست مواجه می‌گشت).

ICO و اشانز، حتی با اینکه ترکیب‌شان کاملاً متفاوت بود، هیچگاه سعی نکردند که یک «سازمان انقلابی» بسازند. حتی با وجودی که مباحث در این دو گروه برای ICO بیشتر عملی بود و برای اشانز بیشتر تحلیلی و تئوریک، هیچکدام از این دو تلاش نکردند که تکوین گروه‌های کارخانه را برانگیزانند یا طرحی برای چنین گروه‌هایی ارائه دهند. از آنجا که درک پایه‌ای این بود که فقط کارگران درگیر در مبارزه طبقاتی هستند که باید اهداف و شکل اقدام

خود را تعیین کنند، مباحث در باره‌ی رابطه‌ی بین تئوری و عمل نبود، بلکه در مورد عمل و تئوری‌ای که از این عمل بیرون می‌آید بود (البته نه عمل ما، که عمل خود کارگران). هدف و استفاده‌ی نهائی چنین بحث‌هایی چیست؟ البته ما باید به این سوال پاسخ دهیم چراکه ما در رابطه با جمع‌آوری اطلاعات در مورد مبارزه طبقاتی فعالیت داریم، در مورد مضامین و معانی‌اش بحث می‌کنیم، و نتیجه‌ی این فعالیت را منتشر می‌کنیم. ما چنین فعالیتی را همچون فعالیتی می‌دانیم که بالاخره به کارگران و دیگران کمک می‌کند تا روشن‌تر وضعیت و مبارزه خود را درک کنند، و از محدوده‌ی تنگ مقاومت خودشان در برابر استثمار کار بگریزند. ممکن است بعضی‌ها این را چندان بلندپروازانه ندانند ولی به هر حال ما فکر می‌کنیم که می‌تواند چیزی اگر نه مهم، مفید باشد.

کاوشگر: شما در نوشته‌تان «ملاحظات در مورد سازمان» از این سخن می‌گوئید که عموماً کنش و ایده ربط کمی به یکدیگر دارند. این کنش‌ها هستند که ما را به اینطرف و آنطرف می‌کشند نه ایده‌ها. کنش‌ها محصول ضرورت‌های اجتماعی هستند که جامعه سرمایه‌داری به ما تحمیل نموده است. همچنین می‌گوئید که وقتی از ایده‌های گذشته گسست می‌شود که با تجارب جدید برخورد کرده و در تضاد قرار گیرند؛ یعنی ایده‌ها مانع از بحث‌ها و جدل‌ها بلکه از طریق شوک حاصله از آن ضربه تغییر می‌کنند. در مقابل، استدلال برخی از آنها که به سازمان ارادی/داوطلبانه اولویتی می‌دهند اینست که وظیفه اصلی و پایه‌ای (یا حتی تنها وظیفه) چنین سازمانی جمع‌بندی و تئوریزه کردن تجارب مبارزاتی کارگران بخش‌ها و مناطق گوناگون است که می‌تواند از نسلی به نسلی دیگر انتقال یابد. در نتیجه، و به بیان دیگر، هرچند چنین سازمان ارادی‌ای در یک رابطه با سازمان خودانگیخته قرار می‌گیرد، اما لزومی ندارد که در رابطه‌ی سلطه‌ای با سازمان خودانگیخته قرار گیرد. نظر شما در مورد چنین استدلال‌هایی چیست؟ آیا به نظر شما اصلاً امکان انتقال تجربه مبارزه طبقاتی از نسلی به نسلی دیگر (نه ضرورتاً دو نسل پی در پی که به هر حال به نوعی در هم ادغام شده‌اند) منتفی است؛ به عبارت دیگر هر نسلی باید تمام تجارب گذشته را، که علیرغم تغییر سرمایه‌داری ممکن است همچنان برای آینده مفید باشند، مجدداً تکرار نماید؟

سیمون: من واقعاً فکر می‌کنم که هر نسلی باید تجارب خودش را از نو بدست بیاورد. این تاکید می‌تواند کلی به نظر برسد چون فکر می‌کنم بخشی از یک پروسه دیالکتیکی پیچیده‌تر است که در آن می‌توانیم انتقال را از طرق مختلف تاریخ، متدها، و نتایج مبارزات گذشته (و نیز اسطوره‌های در مورد یک مبارزه خاص) ببینیم. ولی به هر حال، مردمی که اصلاً دانشی در مورد این حافظه‌ی تاریخی ندارند این انتقال را از طریق این پروسه دیالکتیکی به انجام می‌رسانند. این پروسه مستقیماً مرتبط است با روش‌های مدیریت برای سازماندهی استثمار کار برای استخراج حداکثر ارزش اضافی، با احتساب تمام مسائل و مشکلات سابق.

برای این هدف، این روش‌ها باید از سوئی استفاده از تکنیک‌های جدید را مد نظر داشته باشند و از سوی دیگر مقاومت در برابر تکنیک‌های موجود. بکارگیری تکنیک‌های نوین همیشه از سوی رقابت کاپیتالیستی تحمیل می‌شود ولی همیشه معطوف به غلبه بر مقاومت موجود و/یا مقاومت مفروض آینده است. مدیریت با بیهوده نمودن مقاومت در این پروسه کارگران را در وضعیتی قرار می‌دهد که شامل مبارزات گذشته می‌شود؛ حتی اگر چنین هم ابراز نشود. پروسه

دیالکتیکی چنان است که، در ساختن اشکال نوین سلطه بر کار، روش‌های نوین مدیریتی که قرار است مقاومت سابق را درهم شکنند، دربردارنده‌ی معرفت تلویحی از اشکال مقاومت سابق است که قرار است از بین بروند.

البته در هر مبارزه‌ی سازمان‌های زیادی (اتحادیه‌ها، احزاب سیاسی، گروه‌های انقلابی) کرکس‌وار با مقاصد مختلف می‌آیند تا اعتصاب را خفه کنند، آنرا کانالیزه کنند، رهبری‌اش کنند، پند و اندرزش دهند، یا در بهترین حالت، کمک کنند که اعتصاب ادامه و گسترش یابد. گریز از این وضعیت برای کارگران غیرممکن است و بالاخره باید انتخاب کنند. شاید بتوانند از این غریبه‌های مشتاق چیزی بیاموزند؛ ولی من فکر می‌کنم که در واقع این غریبه‌ها هستند که باید از اعتصابیون فرابگیرند بجای آنکه به آنها آموزش دهند. یک واقعیت مهم در میان پند و اندرزهای پیشنهادی اینچنینی این خواهد بود که [این پندها] از تحلیل مبارزات پیشین برگرفته شده‌اند و وضعیت موجودی را که منجر به اعتصاب شده نادیده می‌گیرند (حتی خود کارگران درگیر نمی‌توانند بطور کامل توضیح دهند که چرا فرای مطالبات فوری دست به اعتصاب زده‌اند).

از سوی دیگر، در یک مبارزه، وضعیت می‌تواند با سرعت زیاد تغییر نماید (بعنوان مثال، گسترش یا افول) و کارگران درگیر در آن مبارزه باید بلافاصله تصمیم بگیرند که چه کنند -- فقط با توجه به منافع‌شان و مطابق با سطح موفقیتی که توسط مبارزه حاصل گشته و موجب آگاهی بیشتری در مورد هدف بالفعل متحرک‌شان شده است. سازمان‌های از خارج، در آن لحظه در آنجا نخواهند بود، و برای هر نوع حمایتی دیر می‌آیند. حتی کارگران درگیری که متعلق به سازمان خاصی هستند که از اعتصاب حمایت می‌کند وقت آنرا ندارند که [از سازمانشان] رهنمود بگیرند.

کاوشگر: در همان نوشته، پروسه شکل‌گیری ایده یا آگاهی در مورد نوع و شکل کنش را چنین توصیف می‌کنید: هر کسی به محدودیت‌های سیستم برمی‌خورد، نسبت به آن واکنش (ناخواسته) نشان می‌دهد که از ضرورت نشات می‌گیرد. امکانات موجود منجر به کنش در نوع ویژه‌ای می‌شود و بالاخره خود این فعالیت موجب پدید آمدن ایده‌هایی در کنش می‌شود. حال سوال اینست: همانطور که می‌دانیم، علیرغم پروسه‌ی همسان‌سازی سرمایه‌داری، تجارب نزد افراد متفاوت است (حال چه بخاطر «وابستگی به یک نسل، خانواده، محیط» و فرهنگ، و چه بعلت تجارب کاری و مبارزاتی متفاوت) و این موجب واکنش‌های گوناگونی نزد افراد درگیر در جنبش خودانگیخته می‌شود. برخی «تند رو تر» هستند، برخی «محافظه‌کارتر». آیا فکر می‌کنید آن ضرورتی که افراد درگیر را وادار به اقدام می‌کند، موجب یکدست شدن این تفاوت شده و به آنها کمک می‌کند تا به یک «آگاهی مشترک» دست یابند؟ کلاً به نظر شما نقش و تاثیر این نظرات -- اگر نقش و تاثیری داشته باشند -- در تعیین اسلوب و شکل مبارزه در یک شرایط مفروض چگونه است و چه تاثیری بر پیشروی یا عقب‌گرد یک کنش خودانگیخته‌ی مفروض دارند؟

سیمون: مبارزه طبقاتی همیشه در یک محل کار محدود و خاص برای مطالبات محدود درمی‌گیرد (حتی اغلب محدود به یک کارگاه است) چراکه در آنجا کارگران بواسطه‌ی شرایط همسان‌ استعمار متحد شده‌اند: این مکان، فرای تفاوت‌های فردی واضح، اساساً مکان اجتماعی شدن است که عنصر پایه‌ای هرگونه مقاومتی در برابر استثمار است که کارگران را بطور رفیقانه‌ی جدا از هم ولی عملی، به یکدیگر جوش می‌دهد.

البته کارگرانی که در این مکان محدود از طریق این شرایط همسان استثماری متحد شده‌اند، کاملاً با یکدیگر متفاوتند و در رویدادهای روزمره، مطابق با خلق و خوشان، ایده‌هاشان و ریشه‌هاشان و غیره واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دهند؛ ولی اینرا می‌دانند، و نیز درجه‌ی مطیع بودنشان در برابر قوانین و هیرارشی را می‌دانند؛ ولی همچنین می‌دانند که چه وقت قربانی یک بی‌عدالتی پست شده‌اند، چه وقت دیگر به تنگ آمده‌اند چون دیگر از استرس جانشان به لبشان رسیده، چه وقت سرکارگر از حد آنچه که آنها احترام «معمولی» می‌دانند پائینتر رفته است، و غیره؛ [در این موارد] آنها می‌توانند برخلاف رفتار معمولی‌شان، واکنش‌های متفاوتی نشان دهند.

وقتی این سوال را می‌پرسید که آیا این تفاوت‌ها می‌توانند موجب واکنش متفاوت مردم در یک اقدام خودانگیخته شود، سوال واقعی باید برعکس مطرح شود؛ چراکه وقتی که اقدام خودانگیخته وجود دارد بدین معنا است که این تفاوت‌ها مغلوب شده‌اند و این سوال نقداً پاسخ گرفته است. پس بیفایده است. اقدامات خودانگیخته وجود دارند چون مردم نقداً متحد شده‌اند و آگاهی برای وحدت در آنجا وجود دارد. اگر این اقدام محلی به مکان‌های دیگر گسترش یابد، چه به بخش‌های دیگر درون یک کارخانه و چه به کارخانجات دیگر، پاسخ سوال شما همان خواهد بود: این بسط مبارزه فقط بدین سبب وجود خواهد داشت که کارگران از تمام این تفاوت‌ها فراتر رفته‌اند که البته هنوز موجودند ولی بواسطه‌ی یک آگاهی مشترک به عقب رانده شده‌اند. باید توجه داشته باشید که این وضعیت، تا زمانی که مبارزه در پویائی خودش حرکت می‌کند، چنین خواهد ماند. اگر، به هر دلیلی، این پویائی قطع یا نابود شود، تمام تفاوت‌های معطوف به خصلت‌های فردی، ایده‌ها، و وضعیت‌های شخصی به روی صحنه می‌آیند. «آگاهی» کسب شده در طی یک مبارزه، ثابت، قطعی یا دائمی نیست. ثابت نیست، چراکه اگر مبارزه گسترش یابد، خصلت و اندازه و وسعت دیگری بخود می‌گیرد. قطعی یا دائمی نیست، چراکه اگر مبارزه پس رفت کند، پژمرده و نابود می‌شود. آنوقت کارگران حتی می‌توانند آنچه را که انجام داده‌اند و فکر می‌کردند فراموش کنند. و این چندان مهم نیست، چراکه بعداً همان شرایط موجب همان سطح آگاهی خواهد شد.

کاوشگر: در انقلاب آلمان (۱۹۱۸-۲۳) با اینکه جنبش خودانگیخته وسیعاً گسترش می‌یابد، حتی تا کسب قدرت سیاسی پیش می‌رود، آگاهی نقداً موجود (بویژه نوع سوسیال دمکراسی‌اش) در کل طبقه کار خودش را می‌کند: پرولتاریا در اوج قدرتش داوطلبانه قدرت را به بورژوازی و اعوانش تسلیم می‌کند. فقط بخش بسیار کوچکی از این طبقه هست که بر آتونومی‌اش تاکید دارد. سوالی که در اینجا مطرح می‌شود اینست که چرا بخش بسیار کوچکی از این طبقه می‌خواست که فرای نیازهای فوری‌اش برود در حالیکه اکثریت عظیم در همان چارچوب بورژوائی ماند علیرغم اینکه محرک هر دو دسته جنگ، گرسنگی و فقر بود؟

سیمون: در رابطه با انقلاب آلمان (۱۹۱۸-۲۳) من نمی‌توانم مستقیماً به سوال شما پاسخ دهم چون به قدر کافی جزئیات را نمی‌دانم که در این دوره درون کارخانه‌ها چه می‌گذشت و حتی نمی‌دانم که کسی سعی کرده باشد که فرای کلیت‌ها، مواضع گوناگون شوراهای کارگری کارخانه‌های مختلف را تحلیل کرده باشد (و بویژه نفوذ نهائی این و آن رهبر -- اگر بتوانیم از چنین نفوذی صحبت کنیم که هیچ توضیحی نمی‌دهد چون نفوذ به معنای آنست که اکثر مردم، بنا به موقعیت خود، آماده‌ی پذیرش چنین نفوذی هستند). احتمالاً گزارش‌های داخلی‌ای از مباحث درون شوراهای

کارگری وجود داشته باشد، ولی به هر حال، من در مورد معنای چنین توضیحاتی محتاط خواهم بود چراکه اینها اغلب توسط پیکارجویانی که به یک گرایش یا گروه سیاسی تعلق دارند ارائه می‌شود.

در وضعیت‌هایی همچون وضعیت آلمان ۱۹۱۸، کارگران، هرچند که ظاهراً از طریق نبردشان متحدند، و به نوعی از قدرت موجود خویش آگاهند، واکنش‌های متفاوت و اعتقادات متفاوتی در مورد آنچه باید در گام بعدی انجام شود دارند -- حتی اگر فکرشان و روابط اجتماعی‌شان بیانگر یک گسست کامل از نوعی که قبلاً فکر و رفتار می‌کردند باشد. این واکنش‌ها و اعتقادات متفاوت می‌تواند مرتبط با باورهای پیشین‌شان باشد که هنوز توسط برخی از پیکارجویان که به سازمان‌های قبلی خود چسبیده‌اند تبلیغ و ترویج می‌شود. پس مساله‌ای که شما مطرح کردید، بیشتر دانستن اینست که چرا این سازمان‌ها می‌توانند در برهه‌ای از مبارزه کارگران بر گرایشی چیره شوند که بر نفوذ سیاسی و روحی کارگران غلبه یابد. با داشتن تجربه‌ی عملی از مبارزات طبقاتی کوچک و بزرگ مجزا، من می‌توانم پاسخی کلی بدهم که هرچند از تجارب محدودی برگرفته شده اما سزاوار تعمیم دادن است. در صعود یک حرکت مبارزه طبقاتی، ما می‌توانیم شروع این زمینه‌های گذار را ببینیم و می‌توانیم آنرا آگاهی طبقاتی‌ای بنامیم که بیانگر تغییر ذهنیت در مورد جامعه در کل و چشم اندازهای مبارزه است. این گذارها دائمی نیستند؛ محصول نبرد طبقاتی هستند. می‌توانند از یک فکر محدود تا فکری هرچه عمومیت‌یافته‌تر در مورد کل سیستم اجتماعی، از یک محدوده جغرافیایی تا محدوده‌ای در مقیاس کشوری یا جهانی گسترش یابد. می‌تواند عقبگرد کند اگر که نبرد در حال افول باشد؛ که آنوقت می‌توانیم ببینیم که شیوه‌های کهنه‌ی فکری و روابطی مجدداً با عروج نفوذ سازمان‌های کهنه‌ی سیاسی و اتحادیه‌ای بازمی‌گردند و حتی کارگران در نبرد فراموش می‌کنند که در طی مبارزه چه می‌توانستند فکر کنند و حتی انجام دهند. در این افول متناظر با نبرد و فکر متقابل، بعضی‌ها بنا به دلایل گوناگون شخصی (اغلب قالب گذشته‌ی سیاسی یا درک شخصی به سبب سوابق دیگر شخصی) می‌توانند با درک از وضعیت [به مبارزه] ادامه دهند: اینها همانهایی هستند که شما ازشان بعنوان مردمی که خواستار حفظ آتونومی هستند نام می‌برید. به هر حال، تلاش آنها نمی‌تواند مانع از افولی شود که در جریان است به این دلیل که یک مبارزه طبقاتی افول‌یافته هیچگاه مجدداً آغاز نمی‌شود و دقیقاً همین افول تقویت‌کننده‌ی تمام اشکال سرکوب فیزیکی و/یا ایدئولوژیکی است. همانطور که فکر در باره آتونومی تحت‌الشعاع ظهور مجدد تفکر سنتی قرار می‌گیرد و بیش از این توسط خود جنبش (که آنرا آفرید) پشتیبانی نمی‌شود، این تفکر آتونومی خودش به یک نبرد ایدئولوژیکی، به یک هسته جدید ایدئولوژی، یک سازمان ایدئولوژیکی و دست آخر عملگرا تبدیل می‌شود.

پس پاسخ به سوال شما مجدداً برگردانده شده به مساله‌ی بزرگتر دیگری: چرا یک نبرد طبقاتی در مقیاسی محدود (کارخانه، تراست، کشور ...)، هرچقدر هم که ممکن است با اهمیت باشد، به مقیاس‌های فرای اندازه‌ی اولیه‌اش گسترش نمی‌یابد؟ به بیان دیگر، چگونه یک انقلاب جهانی می‌تواند برقرارکننده‌ی یک جامعه‌ی کمونیستی باشد؟ حتی اگر انقلاب روسیه بارآور امید بی‌کرانی بسوی این هدف بود، به زودی تفاوت‌های عظیمی بین انقلاب آلمان و روسیه آشکار شد. تفاوت عظیم بین وضعیت اقتصاد سرمایه‌داری دو کشور، و بطور مشابه، در مورد کارگران در کشورهای دیگر، موجب تفاوت‌های عظیم عملی و نظری در رابطه با انقلاب محتمل جهانی شد. حتی در آلمان که پیشرفته‌ترین اشکال انقلابی به اجرا گذاشته شد، هیچ وحدتی حول این اشکال وجود نداشت، و وقتی که این جنبش

کمونیسم شورائی گسترش نیافت، بنا به دلایلی که در بالا ذکر شد، شروع کرد به پس رفتن که به سازمان‌های سنتی امکان داد که نفوذ خود را احیا کنند. این وضعیت بین عروج و افول چنین جنبش انقلابی، می‌توانست خیلی پیچیده باشد چراکه بعضی از کارگران درگیر در این نبرد می‌توانستند به جزئیاتی که بیانگر این افول است، بعلت وضعیت شخصی یا گذشته‌شان، آگاه‌تر باشند. و در این بازگشت، آنها که نسبت به جنبش از سایرین مشتاق‌تر بودند امکان داشت نسبت به آنچه که از یک افول می‌تواند استنتاج شود به نوعی کور شوند. هسته‌ی آگاه‌ترها و پیکارجویان آتونوم هیچ کاری نمی‌توانستند انجام دهند که [جنبش] ادامه یابد: این بدین سبب نبود که آنها ایده‌های بدی را تبلیغ می‌کردند یا بقدر کافی فعال نبودند، بلکه به علت وضعیت عمومی در آلمان، اروپا و جهان بود. آنها با تلاش برای فراتر رفتن، تبدیل به یک گرایش ایدئولوژیک شدند.

کاوشگر: در همان نوشته، در تعریف سازمان خودانگیخته می‌گوئید که این سازمان سازمانی است که «اشکال و فعالیت‌هایش بعنوان پاسخی به ضرورت‌های یک وضعیت، از نوع خود کنش هستند. چنین وضعیت‌هایی نه تنها نتیجه‌ی شرایط مشخصی است که منجر به درک منافی می‌شود که باید از آن دفاع شود، بلکه همچنین نتیجه‌ی رابطه‌ای است که در آن مقطع با تمام سازمانهای داوطلبانه (ارادی) که در آن وضعیت مشغول به کار هستند می‌توان داشت.» همچنین در ادامه می‌گوئید که هر دو نوع سازمان از یکدیگر استفاده می‌کنند. سازمان خودانگیخته سعی می‌کند حمایت سازمان ارادی را جلب کند تا از فشار سرکوب سرمایه‌داری بکاهد، یعنی از آن بعنوان وسیله‌ای استفاده کند و «برای اینکه با آنچه می‌خواهد سرسختانه مخالفت نشود، صرفاً به تأیید سازمان داوطلبانه نیاز دارد.» حال سوال اینست: با توجه به اینکه در استفاده از هر ابزاری، آن ابزار به نوبه خود، تاثیر خود را روی استفاده کننده می‌گذارد، شما تاثیرات این استفاده متقابل را بر روی هر کدام از این نوع سازمان چگونه می‌بینید؟ همچنین با توجه به رابطه متقابل بین سازمان خودانگیخته و سازمان‌های ارادی، و با توجه به تاثیرات آن رابطه بر خود سازمان خودانگیخته، تا چه حد می‌توان از آتونوم بودن سازمان‌های اخیر سخن گفت؟ بعنوان مثال، ما شوراهای ۱۹۰۵ روسیه را داریم که آتونوم بودند، و شوراهای آلمان و ۱۹۱۷ روسیه را داریم که آتونومی‌شان نسبت به اولی محدودتر بود.

سیمون: در کل، سازمان خودانگیخته وقتی ساخته می‌شود که سازمان‌های سنتی قانونی یا وجود ندارند و یا اینکه بنا به دلایل مختلف نمی‌توانند به نیازهای مبارزه پاسخ دهند.

اما در غالب مواقع این وضعیت چنان روشن نیست که انتظار داریم: معمولاً یک اعتصاب غیرقانونی و خودانگیخته باید درون سیستم موجود تحول یابد یعنی جائی که سازمان‌های زیادی وجود دارند که، چه برای کنترل بر روابط کارگری و چه با فشار آوردن بر مبارزه جهت خارج کردن آن از این کنترل قانونی [به نفع سازمان خود] (که اغلب به این مبارزات علاقمندند تا برای سازمان خودشان عضوگیری کنند)، تلاش می‌کنند. بعضی وقت‌ها می‌توانیم بینیم که این حمایت از طرف اتحادیه‌های قانونی در اقلیت است که به دنبال همان هدف عضوگیری برای خود هستند؛ اما این چیزها به ندرت خیلی آشکار هستند و کارگران می‌توانند بالاخره سردرگم شوند: فقط وقتی این کارگران می‌توانند بر این وضعیت فائق آیند که جنبش پویائی خودش را کسب کند؛ اما اگر این پویائی از بین برود، آنها مجدداً سردرگم می‌شوند. بعضی مواقع، یک اعتصاب خودانگیخته می‌تواند از یک اعتصاب قانونی اتحادیه‌ای آغاز شود یا اینکه کنش از

محدوده‌هایی که توسط اتحادیه‌های قانونی تثبیت شده، فراتر رود. از سوی دیگر می‌توانیم یک سازمان آتونوم [خودانگیخته] را ببینیم که اتحادیه آنرا دوباره بدست گرفته و لذا بیان یک «اعتصاب قانونی» شده است. البته هیچ سازمان آتونوم و اعتصاب خودانگیخته‌ای نمی‌تواند این وضعیت را نادیده بگیرد و فوراً تصمیم بگیرد که هرگونه حمایتی که قرار است گرایش آنها را تباہ کند یا جایگزین آن شود را رد کند. حتی وقتی که یک تضاد آشکار بین اتحادیه‌های سنتی و عدم پذیرش هرگونه ارتباطی با آنها وجود دارد، و حمایت مشروط فقط از سوی دیگر سازمان‌ها یا کمیته‌های حمایتی موقتی می‌آید؛ هیچ تضمینی وجود نخواهد داشت که این حامیان غالباً علاقمند، سعی کنند که بر تصمیم‌گیری‌های در رابطه با این مبارزه نفوذ نداشته باشند. خیلی به ندرت چنین حمایت‌هایی -- که می‌تواند کمابیش برای مبارزه، با توجه به وسعت و اندازه‌اش، با اهمیت باشد -- فقط محدود به حمایت مالی و مادی بی‌غرضانه است. نتیجه‌ی این تلاش‌های گریزناپذیر، منوط است به وضعیت اقتصادی‌ای که کارگران اعتصابی در آن هستند و توازن مبارزه (که ایستا نخواهد بود بلکه می‌تواند با بسط مبارزه و/یا میزان انواع گوناگون سرکوبی که برای نابودی چنین مبارزه‌ای بکار می‌رود، افت و خیز داشته باشد). دخالتگری نهائی و انتخاب کارگران بین آنچه که سازمان‌های دیگر ممکن است پیشنهاد دهند، مساله‌ی ایدئولوژی نیست، بلکه توسط وضعیت عمومی تعیین می‌شود.

مثالی را که آوردید باید اینطور در نظر گرفت: نفوذ وضعیت اقتصادی در کل، و نیز در محدوده‌ی محلی، بر یک مبارزه، هم سطح آگاهی کارگران درگیر را تعیین می‌کند (لذا، نفوذ احتمالی سازمان‌های موجود خارج از این مبارزه را) و هم چشم‌اندازهای جنبش مبارزاتی را تعیین می‌کند اگر که به سطح عمومی‌تری فرابروید. از این زاویه، وضعیت در روسیه (۱۹۱۷-۱۹۰۵) خیلی با وضعیت آلمان ۱۹۲۰ یا پرتقال متفاوت بود.

بطور کلی می‌توانیم بگوئیم که تا وقتی که سیستم سرمایه‌داری در تمام جهان نابود نشده است، تمام انواع سازمان‌های آتونوم که توسط اعتصابات غیرقانونی و خودانگیخته بوجود آمده/می‌آیند، خصلت خود را از دست می‌دهند و به این یا آن طریق نابود می‌شوند. اگر سازمان آتونوم باید به هر حال برای دفاع از حیاتش بجنگد، خطر این خواهد بود که از همان نوع سلاح‌هایی استفاده نماید که دشمنش بکار می‌بندد و لذا همان خصلت را بخود می‌گیرد و در بین راه مبانی آتونومی خود را از دست می‌دهد. آیا می‌توانیم مشکلات سازمان آتونوم در سطح یک محل کار، یا در سطحی گسترده‌تر (اگر از مقیاس‌های گسترده‌تر کشوری و بین‌المللی بگذریم)، را [بایکدیگر] مقایسه کنیم؟ البته مشکلاتی که سازمان آتونوم باید حل کند به هیچ وجه همسان نیستند حتی اگر ما مبانی عمومی از آنها بیرون بکشیم. اولین مشکل اینست که مردم درگیر در مبارزه باید خودشان مداوماً در مورد تمام مسائل تصمیم بگیرند. اما نظر به اندازه و وسعت جنبش آتونوم، مشکلات مادی‌ای که باید پاسخ بگیرند به هیچ وجه همسان نخواهند بود. وقتی که اندازه آن در حال گسترش است، مشکلات سازمان حیات مادی هرچه بیشتر مهم می‌شود و سطح تکنیکی نقشی حیاتی ایفا خواهد نمود. آنوقت خطرات دیگری می‌تواند آتونومی را تهدید کند و مجدداً وضعیت اقتصادی در کل عنصر تعیین کننده خواهد بود.

کاوشگر: شما انقلاب را یک پروسه می‌دانید. اگر ممکن است این پروسه را بیشتر توضیح بدهید. همچنین، از آنجا که این پروسه‌ای است خودانگیخته، شما ارتباطات این پروسه در سطح ملی و بین‌المللی را چگونه می‌بینید؟

سیمون: برای من، اینکه چطور انقلاب بوقوع می‌پیوندد، مستقل از ملاحظات مربوط به تضادهای اقتصادی سرمایه‌داری که منجر به یک وضعیت انقلابی می‌شود، سوالی باز است؛ چراکه من فکر می‌کنم که این مفهوم، خارج از ایده‌های بسیار کلی، در ارتباط تنگاتنگ با وسعت و خصائل استثمار سرمایه‌داری کار، و با سطح تکنیک در این برهه در جامعه سرمایه‌داری است.

وقتی من از عبارت «پروسه» استفاده می‌کنم باید در مورد دو مساله‌ای که معمولاً در مورد انقلاب مطرح می‌شود خیلی روشن بود:

- یکی، منظر ژاکوبینیستی از انقلاب است که در روزی انقلاب فوران می‌کند و بلافاصله تمام ساختارهای سلطه‌ی کاپیتالیستی را نابود می‌نماید (این درک، چندین روایت مختلف داشته و هنوز هم دارد).
- دیگری، آنچه هست که بعنوان دوران گذار خوانده شده و در دوره‌ی بین دو جنگ جهانی و پس از آن موضوع مباحث بسیار زیادی بوده است (من در این دسته، مباحث اخیر در مورد نقد به شوراهای کارگری را می‌گنجانم که گویا سرمایه‌داری را به نوعی بازتولید می‌کنند).

نیازی به گفتن ندارد که با توجه به مسائل گوناگون کنونی سرمایه‌داری من با هر دو این درک‌ها مخالفم.

نظر به اینکه یک یورش مستقیم به هر دولتی اگر که به فرای مرزها گسترش نیابد (که مساله‌ای است نه مربوط به همبستگی، بلکه مربوط است به مبارزه مشترک برای پایان سرمایه‌داری) نه تنها محکوم به فنا است، بلکه چنین گسترشی در درون و بیرون کشوری که جنبش انقلابی در برابر قدرت مافوق سلاحهای زرادخانه سرمایه‌داری موجود مقاومت می‌کند، مسائل دیگری را مطرح می‌نماید: نبرد علیه این دشمن اغلب بدین ناگزیری می‌انجامد که از همان روش‌های مبارزه و همان سلاح‌هایی استفاده شود که در نتیجه خصلت انقلاب را کاملاً تغییر می‌دهند. چرا جنبشی که با مطالباتی ساده آغاز شده می‌تواند چنان گسترش یابد که سیستم حاکم را چنان کاملاً درهم بریزد که امکان استفاده از ابزار سرکوبی را که در اختیار دارد از سلب کند؟ بدون امکان تصور وضعیت، یک پاسخ می‌تواند این باشد که می‌توانیم فکر کنیم که وضعیت اقتصادی و اجتماعی در کشورهای حاکم برای تمام مردم استثمار شده به حد مشترک معینی رسیده که یک کنش محدود اولیه، پژواک همان نیاز و امکان‌رهای از استثماری است که بر تمام وحشت‌ها و زنجیرهای ایدئولوژیک فائق می‌آید.

فقط زمانی می‌توان به این رسید که جنبش انقلابی به نیروی خودش با سرعتی کافی و در مقیاسی جهانی گسترش یابد و چنان هرج و مرجی در ساختارهای حاکم بوجود آورد که سرکوب را غیرممکن نماید. چنین نمونه‌ای را (هرچند که در معنای دیگرش به این بحث نامربوط است) می‌توانیم در سقوط اتحاد شوروی مشاهده کنیم: سیستم شوروی بدون یک نبرد آشکار و علنی درونی یا بیرونی فروپاشید (حتی با وجودی که طبقه حاکم دارای دستگاه مستبد تا دندان مسلح بود و قرار بود هر مخالفتی را ممنوع کند).

وقتی من از عبارت «پروسه» استفاده کردم، نه تنها برای تعریف خصلت گسترش جنبش، در مخالفت با گرایش «روز موعود» انقلاب بود، بلکه همچنین برای توصیف این بود که چگونه جامعه کمونیستی از آغاز جنبش‌رهای سازمان

خواهد یافت. و این در مقابل ایده‌ی نوعی جامعه‌ی گذاری، یا ایده‌های ناقدی بود که گویا کارگران در این پروسه به نوعی جامعه سرمایه‌داری را بازتولید می‌کنند.

از نظر من، هر دو جنبش، جنبش گسترش‌یابنده و جنبش تجدیدسازمان، دو جنبه از یک پروسه هستند و نمی‌توانند مجزا شوند. به همان وسعت معینی که این دو جنبش به جلو هجوم می‌آورند، کارگران می‌باید برخی مشکلات مادی را حل کنند، و با گسترش جنبش که بزرگتر و بزرگتر می‌شود و ساختارهای موجود سرمایه‌داری را نابسامان می‌کند، این مشکلات هرچه مهمتر نیز می‌شوند. من هیچ پاسخ دقیقی به این پرسش ندارم؛ چون فکر می‌کنم، همانطور که در بالا ذکر کردم، این منوط خواهد بود به سطح تکنیک و ساختارهای منتجه در همان برهه. در کل، این تجدید سازمان می‌باید با دو مساله برخورد کند، تولید اجناس ضروری و توزیع این اجناس. حتی اگر برخی این عبارات را تولید و مبادله توصیف کنند چون تصور می‌کنند که کارکردی کاپیتالیستی دارند (که به نظر من احمقانه است)، یک جامعه‌ی کمونیستی از آغاز و پیش از آنکه بطور قطع استقرار یابد، باید بتواند غذا، پوشاک و وسایل راحتی معیشتی، حداقل لازم برای بقا، را فراهم کند. و این وظیفه‌ی تمام افراد از طریق سازمان نوین این جامعه‌ی کمونیستی خواهد بود. این یک پروسه هم خواهد بود چراکه از سوئی این جامعه کمونیستی که روی نیاز بنا شده باید به هر حال بهبود یابد، و چراکه یک جامعه کمونیستی، مثل هر سازمانی در حیات جهانی نه ایستا بلکه در تغییر دائمی خواهد بود.

کاوشگر: شما بر این نکته تأکید دارید که محور جنبش نوین، فعالیت آتونوم است. با توجه به تجارب انقلابی جهانی، یک ضعف ارتباطی بین این فعالیت‌های آتونوم دیده می‌شود. مثال واضح‌اش کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه است. در چنین وضعیتهایی، سازمان‌های سنتی (احزاب، سازمان‌ها، اتحادیه‌ها) این شکاف را پر می‌کنند و لذا خطر از بین رفتن جنبش آتونوم را به همراه می‌آورد. حال با توجه به دستاوردهای تاریخی جنبش آتونوم طبقه کارگر، کدام نشانه‌ها و عناصری از فعالیت آتونوم را می‌توان برای غلبه بر این معضل برشمرد -- هر چند نه هنوز بعنوان یک رشته کاملاً شکل یافته آتونومیستی در پیوند دادن فعالیت‌های آتونوم، بلکه حداقل بعنوان راستائی در این جهت.

سیمون: اینها از آسمان بی ابر نمی‌آیند. من به رویداد «تصوری» هم باور ندارم. من فکر می‌کنم که تصور می‌تواند نقش مهمی در هر کنشی ایفا نماید. شکل و محتوای محصول این تصور از وضعیت موجود جامعه در کل، از مادیت‌اش، قالب می‌گیرد، حتی اگر بعضی‌ها بتوانند آنرا پیش‌بینی کنند.

البته در هر کنشی، پیشنهادات و توصیه‌های زیادی خواهد شد: گریز از این وضعیت غیرممکن است. برخی از این پیشنهادات و توصیه‌ها می‌توانند از طرف بعضی افراد باشد که بعضاً معلوم می‌شود که پیش‌گویانه هستند، و بعضی وقت‌ها، ناشی از نفوذ ایدئولوژی‌های سابق (یا آنچه از آنها باقی مانده) است، برخی دیگر از این پیشنهادات می‌توانند از سوی سازمان‌های نقداً پابرجا بیایند که می‌کوشند نظرات‌شان در مورد کنش و سازمان را توصیه یا تحمیل کنند، و بعضی اوقات رهبری خود را بجای گرایش آتونومی در کنش تحمیل کنند. کارگران و مردمی که تحت سلطه‌ی سیستم سرمایه‌داری هستند باید بین تمام این پیشنهادات انتخاب کنند ولی انتخاب و تصمیم نهائی‌شان معطوف به سطح آگاهی‌شان دقیقاً در آن مقطع زمانی کنش خواهد بود -- آگاهی‌ای که توسط سطح مبارزه و نیازهای این سطح تعیین

خواهد شد.

عروج یک جنبش محلی آتونوم، اهداف موجود در مقطع تعیین کننده مبارزه، و شکل و محتوای جامعه‌ی دیگر بطور تنگاتنگی مرتبط است با وضعیت اقتصادی‌ای که کارگران (مردم) درگیر در آن قرار دارند. گسترش چنین جنبشی فقط بخشاً وابسته به فعالیتی است که آنها در رابطه با دیگر کارگران (مردم) -- نه برای حمایت بلکه برای انجام همان کاری که آنها می‌کنند -- دارند. آنها فقط وقتی می‌توانند به چنین گسترشی دست یابند که منافع و اهدافشان با آنهایی که قرار است بهشان بپیوندند همسان باشد، [یعنی] وضعیتی که البته منوط به زمینه‌های اقتصادی همسان و موقعیت مشابه طبقاتی در جامعه خواهد بود. این مساله‌ی همبستگی نیست (که می‌تواند بالاخره از سوی مردمی بیاید که از همان موقعیت طبقاتی در جامعه برخوردار نیستند)، بلکه مساله‌ی اشتراک منافع در همان مبارزه و نهایتاً در رهائی‌شان بسوی جهانی کمونیستی است.

پس انتخابی که در بالا به آن اشاره شد در مورد هر تصمیمی در مبارزه در این پروسه‌ی رشد سطح آگاهی با توسعه‌ی جنبش، معطوف خواهد بود به وضعیت همه مطابق با سطح [رشد] اقتصادی در توسعه‌ی جهانی سرمایه‌داری: این به نفوذ هر گونه ایدئولوژی‌ای و نیز مفهوم جامعه‌ی دیگر جهت خواهد داد. اگر فقدان تداوم بین کنش‌های گوناگون آتونوم را که در یک برهه‌ی معین فوران می‌کنند می‌بینیم، این به معنای آنست که کنش‌ها به هیچ وجه زمینه‌ی مشترکی ندارند و لذا هدف مشترکی ندارند: وحدت بخودی خود غیرممکن خواهد بود و لذا دروازه را برای سازمان‌های سیاسی باز می‌کند. آنگاه این سازمان‌های سیاسی که همچون جایگزین [جنبش آتونوم] عمل می‌کنند، اوضاع را دستکاری نخواهند کرد بلکه همچون برآمد طبیعی مطلوب مردم در حال مبارزه و همچون پیامد موفقیت مبارزه در خواهند آمد. البته، وقتی که وضعیت تثبیت شد، این سازمان‌های سیاسی برای خود کارکردی دارند و نقش مقتضی توسط وضعیت سیاسی در کشور و در جهان سرمایه‌داری را بعهده خواهند گرفت.

وقتی شما مثال کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه را می‌آورید، ابتدا باید توجه داشته باشید که روسیه تازه در حال بیرون آمدن از فئودالیسم بود و از آنجا که پروسه‌ی انقلابی فقط محدود به یک کشور بود، می‌باید همچنین پاسخگوی مسائل مطروحه توسط وضعیت‌اش در جهان سرمایه‌داری می‌بود. پس می‌باید بسمت انباشت بدوی سرمایه‌داری حرکت می‌کرد. از آنجا که کارگران کمتر از ۵ درصد جمعیت روسیه را تشکیل می‌دادند و ۹۵٪ دهقانان تازه از وضعیت رعیتی رها می‌شدند، پروسه‌ی اجباری بکارگرفته شده توسط حزب بلشویک برای شروع این انباشت بدوی، حمایت بخش اعظم جمعیت را که در این فرآیند منافع داشتند با خود داشت؛ و کارگران منافع دیگری داشتند چراکه آنها نقداً کارگر بودند و از استثمار سرمایه‌داری اطلاع داشتند ولی بخاطر هدفشان که کاملاً متفاوت از پروژه‌ی بلشویکی بود به سادگی سرکوب شدند. همچنین حتی غلبه‌ی حزب بلشویک بر شوراهای برای تحمیل رهبری‌اش می‌توانست بدین معنا باشد که کارگران در مورد منافع خود بعنوان کارگر چندان روشن نبودند که با توجه به وضعیت عمومی روسیه قابل فهم است. هنگامی که حزب بلشویک شعار «تمام قدرت بدست شوراهای» را داد، اکثریت مردم بیسواد بودند، حزب نوعی ایلیت (نخبگان) روشنفکر بود و لذا غلبه بر شوراهای بسیار ساده بود -- مستقل از هر نوع دغل کاری (که به هر حال با توجه به دیگر جوشان سیاسی در آن دوره‌ی بسیار آشفته نمی‌توانست نادیده گرفته شود).

شما پرسیدید که برای غلبه بر این ضعف جنبش آتونوم در برابر هر نوع مردمی/گروهی که می‌کوشند برای مقاصد خودشان [خود را] بجای این گرایش بنشانند چه باید کرد. این موضوع بحثی بین پانه کوک و کاستوریادیس در سال ۱۹۵۳-۵۴ بود. من در اینجا قسمتی از نامه‌ی پانه کوک را ترجمه می‌کنم:

«شما (کاستوریادیس) مساله را به طریقی کاملاً پراتیک مطرح می‌کنید: حزب چه خواهد کرد اگر ۴۵٪ اعضا شوراها عضو حزب باشند و اگر حزبی دیگر بکوشد تا قدرت سیاسی را کسب نماید؟ پاسختان اینست: ما می‌باید پیش از آن کاری می‌کردیم که آن [حزب] می‌کوشید انجامش دهد...» نتیجه‌گیری پانه کوک این بود: «... آیا مبارزه‌ی حزبی همچون حزبی که شما پیشنهادش را می‌دهید می‌تواند انقلاب پرولتری را نجات دهد؟ به نظر من اینطور می‌رسد که اینکار گامی بسوی سرکوب خواهد بود.» پانه کوک در نتیجه‌گیری نامه‌اش نوشت: «می‌توانیم در کل بگوئیم که: "اگر توده‌های کارگر... هنوز قادر نیستند که پروسه‌ی تولید را در دست خود بگیرند، نتیجه به ناگزیر این خواهد بود که طبقه حاکم نوین ارباب پروسه‌ی تولید می‌شود.»

حتی با وجودی که جامعه‌ی کنونی سرمایه‌داری آنچه که ۵۰ سال پیش بود نیست و برغم آنکه در نتیجه وضعیت پرولتاریای جهانی آنچه که آنوقت بود نیست، پاسخ به پرسش شما همسان خواهد بود: اگر جنبش آتونوم خیلی ضعیف است، آگاهی ندارد، هیچ چیز و هیچکسی نه می‌تواند مانع این جنبش شود که در پروسه حرکت‌اش به سمت یک جامعه‌ی کمونیستی باز ایستد، و نه می‌تواند مانع سرکوب شدن‌اش بشود یا نه اینکه مانع زایش یک شکل دیگری از سلطه‌ی طبقاتی شود.

اگر از من پرسید که در چه شرایطی از تکامل سرمایه‌داری چنین وضعیتی می‌تواند بوقوع بپیوندد، پاسخ خواهم داد که نمی‌دانم. البته قیاس با سال ۱۹۱۷ روسیه یا هر تلاش انقلابی دیگری، نامربوط خواهد بود چراکه در توسعه‌ی کنونی سرمایه‌داری امکان تحقق چیز دیگر را دو عامل عمیقاً تعدیل کرده است:

- از سوئی، آنچه که «گلوبالیزاسیون» («جهانی شدن») خوانده شده، در گرایشی بسمت یکدست کردن شرایط کاری در تمام جهان، پس یکدست شدن مبارزات را منظور داشته است.
- از سوی دیگر، امکانات عظیم اطلاعاتی، دانش و ارتباطی با تمام انواع تکنولوژی اطلاعاتی (IT) وجود دارد که می‌تواند مقدار زیادی از موانع در راه گسترش چنین مبارزاتی را از میان بردارد.

البته می‌توانیم بیشتر در این مورد بحث کنیم، ولی برای من، فقط شرایط مادی است که سطح آگاهی را به سطحی می‌رساند که قادر است در پروسه‌ی انقلابی فراتر رود. پس مساله‌ی ضعف یا فقدان آگاهی هم وجود نخواهد داشت.

کاوشگر: با توجه به اینکه انقلاب یک پروسه است و فعالیت آتونومی محور جنبش نوین، و اگر این درست باشد که تغییر و تحولات در ساختار سرمایه‌داری توأم با تغییر در ساختار و ترکیب طبقاتی بوده است؛ آنگاه، اولاً، شما چه تغییراتی را در ساختار طبقاتی طبقه کارگر تمیز می‌دهید؟ ثانیاً، بر مبنای این تغییرات در ساختار و ترکیب طبقه کارگر، نقش این طبقه در تحولات انقلابی چیست؟ آیا فکر می‌کنید که این تغییرات در جهت تقویت و ارتقای جنبش آتونومی قرار دارد؟

سیمون: اگر ما وضعیت طبقات در یک قرن گذشته (زمان انقلاب روسیه، و سلطه‌ی سرمایه‌داری انگلیسی)، ۵۰ سال پیش (آغاز بازسازی و تجدید ساختمان سرمایه حول فورديسم --سلطه‌ی سرمایه‌داری آمریکائی) و امروزه (حرکت هسته‌ی صنعت بسمت شرق و عروج آسیای شرقی) را در نظر بگیریم، بعنوان پاسخی به بخشی از سوالتان می‌توانیم اینها را مشاهده کنیم:

- یک تقسیم کار جدید: نه تنها به لحاظ جغرافیائی (تمرکز عظیم کارگرانِ سکنا یافته در آسیا)، تحقیقات و خدماتی که در کشورهای صنعتی قدیمی باقی مانده است بلکه همچنین، جدائی بین قطعه سازی (صنعت اتومبیل‌سازی و الکترونیک) و خط مونتاژ. کارخانه‌ی اولیه به مقاطعه‌کاران فرعی متعددی تقسیم شده که به لحاظ حقوقی از یکدیگر مجزا هستند ولی بشدت در یک پروسه‌ی شبکه تولیدی در ارتباط با یکدیگرند.
- بسط حوزه‌های سرمایه‌داری که تمام انواع خدمات شخصی (آموزش و پرورش، بهداشت، خدمات خانگی و غیره) را فراگرفته است.
- بسط جهانی، از طریق رشد سریع ابزار ارتباطی، دانشی، دستیابی به هر اطلاعاتی و رابطه‌ای، که امکان دانستن آنچه که در تمام جهان روی می‌دهد و مکاتبه و گفتگو در موردش را به هر کسی می‌دهد.
- گرایش به همسان سازی شرایط کاری (دستمزدها، زمان کار، و غیره) با وجودی که هنوز شکاف فراخی وجود دارد. گسترش سرمایه به تمام حوزه‌های زندگی در جهان و تلاش مداومش برای جبران سقوط نرخ سود، همراه است با یک یورش عمومی بر شرایط زندگی پیشین نه تنها کارگران بلکه همچنین طبقه متوسط که یکی از حامیان اصلی سیاسی و تئوریک سلطه‌ی سرمایه‌داری بود.
- هرچه بیشتر مشهود می‌شود که سرمایه از طریق بسط خود حتی پایه‌ی منبع بهره‌برداری از ثروت‌های طبیعی را نابود می‌نماید و مردم هرچه بیشتری به محال بودن اینکه سرمایه‌داری این وضعیت را تغییر دهد متقاعد می‌شوند چراکه سرمایه نابود خواهد شد اگر بسط اش قطع شود.
- تمام این عوامل همزمان است با یک بی‌میلی عمومی نسبت به سیاست که به معنای احساسی است که کل سیستم نمی‌تواند اصلاح شود بلکه باید کلاً تغییر کند. این در عین حال به معنای آنست که، حتی برای رفرم سیستم سرمایه‌داری یا حتی برای سبک‌تر کردن سنگین‌ترین بارهای استثمار، تمام میانجی‌گرهای معمولی (احزاب، اتحادیه‌ها و...) کمابیش بی‌ربط می‌شوند.

شما پرسیدید که آیا تمام این دگرگونی‌ها جنبش آتونوم را تقویت می‌کنند؟ می‌توانم پاسخ دهم که، با توجه به تمام آنچه که در مورد تکامل ساختارهای سلطه‌ای سرمایه‌داری گفتم، می‌توانیم اینطور فکر کنیم. اما، مثل همیشه، ما در یک پروسه‌ی دیالکتیکی هستیم: از سوئی، افول مفروض سرمایه‌داری با سقوط نرخ سود می‌تواند، همانطور که در گذشته روی داد، گرایشات متضادی ایجاد کند. گرایشات معکوس متضادی که برای کارگران می‌تواند به معنای شکل دیگری از سلطه باشد که باید با آن به طرق دیگری مبارزه کنند. از سوی دیگر، وجود یک نارضایتی عمومی جهانی در میان تمام استثمارشده‌گان (شاغل، یا مشغول به کار «غیرمفید» یا مستمری بگیران)، و نیز وجود خطر انفجار

مبارزاتی وسیع و گسترش‌یابنده برای سرمایه‌داری، به نظر می‌رسد که، با آگاهی سرمایه‌داری از این خطرات، گسترش فیزیکی و ایدئولوژیکی سرکوب -- با هدف توقف هر گامی در این جهت -- در جریان است. آنچه که باید انجام دهیم این است که تلاش کنیم در تمام این مقاومت‌ها (مبارزات)، علائم، اشکال و مضامین نه تنها آنچه که می‌تواند بعنوان مبارزات آشکار تلقی شود، بلکه همچنین رفتارهای پنهان غیررسمی و رفتار در مقابل استثمار کار و سهم شدن در اداره‌ی جامعه، را ببینیم.

کاوشگر: در رابطه با جمع‌آوری امضا و طومار بعنوان پشتیبانی از مبارزه‌ی کارگران چه فکر می‌کنید؟ شما قبلاً از همبستگی مجازی صحبت کرده‌اید. آیا کارگران می‌توانند از این نوع فعالیت استفاده کنند؟ آیا شما چنین کارزارهایی را همچون همبستگی مجازی می‌دانید؟ و بالاخره، این نوع فعالیت‌ها چه جایگاهی در ادراک عمومی شما در مورد سازمان دارد؟

سیمون: من در نوشته‌های متعددی همبستگی واقعی را در مقابل همبستگی مجازی در مبارزات کارگران قرار داده‌ام. به نظر من، ما اول باید در مورد عبارت «همبستگی» خیلی روشن باشیم: این عبارت می‌تواند به معنای منافع مشترک باشد، احساسی که مبارزه همان مبارزه‌ی ما است و ما باید در این نبرد به دیگران بپیوندیم، نه تنها برای تضمین موفقیت آنها، بلکه برای دستیابی به موفقیتی مشترک؛ می‌تواند بدین معنا باشد که ما بمثابة کارگران، در امید به پیوستن به این نبرد برای دقیقاً همین هدف در منگنه قرار گرفته‌ایم؛ ولی اینکه شرایط مادی ما در این زمان خاص مانع می‌شود که بدین عمل دست بزنیم و در نتیجه فقط می‌توانیم از دور با حمایت نسبتاً زیاد مادی و/یا لفظی [در آن نبرد] «شرکت کنیم». همچنین می‌تواند به معنای نوعی حمایت ایدئولوژیک یا انساندوستانه باشد که منجر به کمکی مادی یا حمایتی لفظی شود، چه ما متعلق به طبقه کارگر باشیم و چه نباشیم. دو شکل اخیر همبستگی، اشکالی هستند که من همبستگی مجازی می‌خوانم در برابر همبستگی واقعی؛ چراکه قالب آن حاکی از پیکاری مستقیم علیه استثمار نیست، یعنی گسستی از سلطه‌ی روزانه‌ی سرمایه و توزیع پروسه تولید.

همبستگی واقعی برای من، برابر است با پروسه‌ی بسط اعتصابی که در یک واحد تولیدی کوچک (یا واحد کاری دیگر) آغاز شده است: به نوعی منافع مشترک است و نه سمپاتی.

حرف‌ها، نوشته‌ها، پول یا حمایت فیزیکی در پیکت‌ها یا تظاهرات می‌توانند نقشی ایفا کنند ولی اگر کنش کارگران را که مخل اقتصادی سیستم هستند به دنبال نداشته باشند، اساسی نیستند. در غالب موارد، سازمان‌ها (هر حزب یا گروه، اتحادیه سنتی یا غیر سنتی) یا بطور لفظی از کنش اعتصابی حمایت می‌کنند و غالباً فقط برای تبلیغات به نفع خودشان، یا آنچه که نقداً بهتر گسترش می‌یابد یعنی اطلاعات در مورد اعتصاب را پخش می‌کنند، یا، در بهترین حالت، به لحاظ مادی به اعتصابیون کمک می‌کنند (جمع‌آوری پول، شرکت در تظاهرات، مباحث، پیکت‌ها و غیره...). بعضی وقت‌ها، در چنین شرایطی، «دخالته‌گری» می‌تواند به معنای تغییر مسیر دادن (آگاهانه یا ناآگاهانه) اعتصاب از تحول «عادی» خود باشد (بعنوان مثال، تشویق رادیکال‌ترین عناصر به فراتر رفتن از تعادل بالفعل مبارزه و لذا امکان دادن به روسا جهت سرکوب).

وقتی که وضعیت چنان است که نیاز به هیچ توضیحی ندارد، همبستگی واقعی می‌تواند خودانگیخته باشد؛ اما همچنین

می‌تواند توسط اقدامات اعتصابیون (که سرانجام از سوی حامیان کمک شده‌اند) در واحدهای کارگری همان شرکت یا همان محل تحریک شود؛ ولی به هر حال، گسترش یک اعتصاب برای ادامه‌ی دقیقاً همین مبارزه، همیشه توسط منافع مشترک تعیین می‌گردد و نه توسط نوعی «همبستگی طبقاتی» مجرد و انتزاعی و حتی کمتر از آن توسط مواضع «اخلاقی». تصادفی نیست که در بریتانیا تاچر می‌خواست همبستگی قوی طبقاتی کارگران بریتانیایی را بی‌مصرف کند و اعتصابات همبستگی از سوی کارگران به لحاظ حقوقی متفاوت ولی در شرکت‌های بشدت مرتبط را جُرم محسوب نماید. در سال‌های ۱۹۹۵-۱۹۹۶ تمام شاغلین بارانداز اخراج شدند چون در همبستگی با باراندازان شرکتی دیگر در بندر لیورپول اعتصاب کرده بودند. اعتصاب به این بندر و کارگران همین بندر محدود شده بود. اعتصابی که در تمام جهان «محبوب» بود و نتیجتاً «همبستگی» بسیار گسترده‌ای وجود داشت (حتی نشانه‌هایی از کنش‌های پراکنده در برخی از بنادر جهان وجود داشت ولی این فقط همبستگی مجازی بود) و بالاخره، اعتصاب بعد از به درازا کشیدن ماه‌های طولانی، کاملاً شکست خورد.

البته مبارزه کارگران می‌تواند از هر حمایتی برای مبارزه خود استفاده نماید. ولی با انجام اینکار، ما باید بسیار هشیار باشیم که این حمایت نمی‌تواند جایگزینی برای مبارزه آنان باشد و اینکه حتی اگر ما بتوانیم (احتمالاً) منظر تئوریک‌تری از نبردشان داشته باشیم ولی به هر حال آنها تنها کسانی هستند که دیدگاه درستی از منافع بلاواسطه‌ی خودشان در رابطه با جابجائی تعادل مبارزه دارند و از آنجا که ما به ناگزیر خارج مبارزه مستقیم‌شان هستیم، آنها در مورد تمام آن مبارزه بسیار بیشتر می‌دانند تا زیرک‌ترین حامیان‌شان.

در مورد «سازمان»، در تحلیل نهائی کارگران شرکت کننده در مبارزه هستند که در مورد سازمان مبارزه خود، سرشت سازمانی که با بسط احتمالی اعتصاب تکامل خواهد یافت، تصمیم می‌گیرند: هیچ طرحی برای اینکه چه چیزی می‌تواند از خارج آورده شود وجود ندارد؛ این مسأله‌ی وسعت و نیز هدف تغییر یابنده در جریان گسترش مبارزه است. من در واقع عقیده [خاصی] در مورد سازمان ندارم چرا که فکر می‌کنم مبارزه آتونوم می‌تواند اشکالی به خود بگیرد که هنوز تجربه نشده‌اند. می‌تواند چیزی شبیه به شوراهای کارگری باشد و می‌تواند چیز دیگری باشد. مجدداً می‌خواهم تاکید کنم که اشکال یا سازمان مطابق با وسعت و محتوای اعتصاب تغییر می‌کند و اینها نیز مشروط به تکامل عمومی جامعه‌ی سرمایه‌داری خواهند بود.